

پدر روزنامه می خواند. اما پسر کوچکش مدام مزاحمش می شد. حوصله ی پدر سر رفت و صفحه ای از روزنامه را که نقشه ی جهان را نمایش می داد جدا و قطعه قطعه کرد و به پسرش داد. بیا! کاری برایت دارم. يك نقشه ی دنیا به تو می دهم. ببینم می توانی آن را دقیقا همان طور که هست بچینی؟

دوباره سراغ روزنامه اش رفت. می دانست پسرش تمام روز گرفتار این کار است. اما يك ربع ساعت بعد پسرک با نقشه ی کامل برگشت.

پدر با تعجب پرسید: مادرت به تو جغرافی یاد داده؟

پسر جواب داد: جغرافی دیگر چیست؟

پدر پرسید: پس چگونه توانستی این نقشه ی دنیا را بچینی؟

پسر گفت: اتفاقا پشت همین صفحه تصویری از يك آدم بود. وقتی توانستم آن آدم را دوباره بسازم دنیا را

هم دوباره ساختم.